**گزیدهٔ نثر درخشان فارسی**

# نامهٔ فاضل‌خان گروسی به آقاخان محلاتی

## سیدمهدی زرقانی

از اوایل دورهٔ قاجار به همت افرادی چون قائم مقام تحولی در نثر منشیانه پدید آمد و نثر به سادگی و روشنی گرایید. در نثر غیرمنشیانه نیز شاهد تحولی مشابه بودیم، ولی بریدن از نثر مصنوع قدیم به‌سادگی امکان نداشت و لذا دورهٔ قاجار را می‌توان دورهٔ گذار در تحول نثر دانست. در این دوره عناصر محاوره وارد نثر شده، جمله‌ها میل به کوتاهی پیدا کردند و از شدت عربی‌گرایی نیز کمی کاسته شد، ولی الگوی نثر در این دوره سعدی است و نثر این دوره را می‌توان نثر بازگشت به سعدی نامید، نثری که سجع‌پردازی و تقارن گزاره‌ها و عبارت‌های ادبی و کنایی را با سادگی و صراحت‌گویی و تعبیرات گفتاری در هم آمیخته است. این نثر در متون تألیفی شاید می‌توانست جوابگو باشد ولی قطعاً جوابگوی ضرورت‌های ترجمه نبود و گرچه برخی مترجمان ازجمله فروغیِ پدر این نثر را در ترجمه هم آزمودند، ولی ترجمه که زبانی طبیعی و روزمره می‌طلبید زیربار این زبان ساده‌شده ولی همچنان گرفتار آرایش‌های زبانی نرفت و راهش را به‌تدریج به‌سوی زبانی طبیعی گشود و نقشی مهم در تحول نثر نیمه‌مصنوع این عصر به نثر ساده و طبیعی امروزی ایفا کرد.

مطلبی که در اینجا از نظرتان می‌گذرد، نامه یا شکوائیه‌ای است که فاضل‌خان گروسی، صاحب دیوان شعر و مؤلف کتاب انجمن خاقان در شرح حال شعرای مداح فتحعلی‌شاه، به آقاخان محلاتی، حاکم قم و محلات در عصر فتحعلی‌شاه، نوشته و متن آن در سبک‌شناسی بهار ج۳ صص ۳۳۳-۳۳۶ است. نثر این نامه نمونه‌ای عالی از نثر اصلاح‌شده و مطلوب این دوره است، چنان‌که بهار هم دربارهٔ این نثر می‌گوید:

> اگر در شیوهٔ این نامه دقت شود تجدد و قدرت و اصلاح به‌خوبی از جمله‌های کوتاه و پرمغز و لطیف آن نمودار است. و در واقع چکامه‌ای است که با کمال استادی در حسن طلب و شرح حال به رشتهٔ تنظیم کشیده شده است و در شعر فارسی هم لطیف‌تر از این وصف‌الحال و حسن طلب دیده نشده است.

بهار، همچنین، به دفاع از فاضل‌خان گروسی می‌پردازد و می‌گوید که نوشتن نامه و طلب

کمک از حاکم وقت کاری موجه بوده و از این بابت نباید فاضل‌خان را سرزنش کرد :

تا نگویند که این نامه خود نوعی گدایی است که فاضل‌خان خواسته است از آقاخان کلشی[۱] نموده باشد... این نوع قضاوت‌های اجتماعی که امروز از طرف بعضی گران‌جانان دربارهٔ ادبیات قدیم، به عمل می‌آید، دور از انصاف است، چنان‌که دربارهٔ بیچاره «قاآنی» این نوع قضاوت شده است.

چه ما ادبیات را از جنبهٔ صنعت با تمام ملاحظات زمانی و مکانی باید بنگریم و قضاوت کنیم نه آنکه ادبیات قدیم را به حساب روزگاری که ما در آن زیست می‌کنیم تحت سنجش اخلاقی قرار دهیم.

در عصر فئودالیسم که دولت و قدرت در دست شاه و نجبا و علماء دین و سرکردگان و وزراء بود، ناچار ادبا و شعرایی که می‌خواستند زندگی بهتر و محترمانه‌تر داشته باشند، راهی جز توسل به بزرگان و پیروی از سنت‌های دیرین کشور نداشته‌اند.

همچنین در موارد تنگدستی به‌سبب عدم قدرشناسی مردم و نداشتن بازار فروش صنعت، ناگریز بایستی صنعت خود را نزد اعیان و بزرگان عرضه بدارند چه در آن یگانه بازار بود که این صنایع خریدار داشت.

پس نباید قاآنی و سایر شعرا را ملامت کرد، نه حق داریم فاضل‌خان را در این نامه معاتب[۲] قرار دهیم، بلکه ما باید تنها از لحاظ صنعت در شعر قاآنی و نثر فاضل‌خان قضاوت کنیم....

در زیر، متن نامه با رسم‌الخط امروزی از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد. حکایتی که در اینجا در کمال استادی و در نهایت شیرینی نقل می‌شود خواننده را یاد نمایشنامهٔ تاجر ونیزی از ویلیام شکسپیر می‌اندازد، چون شخصیت ننه کربلایی بی‌شباهت به شخصیت شایلاک، رباخوار یهودی اهل ونیز نیست. برای درک بهتر متن، برخی کلمات و عبارات در پانویس توضیح داده شده‌اند.

هم نبوت در نَسَب، هم پادشاهی در حسب[۳]
کو سلیمان تا در انگشتت کند انگشتری

حضرت مخدومِ جواد و صاحب راد با عدل و داد و مشفق والانژاد که ابدالدهر کعبهٔ حاجات و قبلهٔ مناجات و محل اطراف (کذا) و محط رحل اوتاد و محیط رکاب شعرا[۴] باد. در ضمنِ نگارش حکایتی و در طی گزارشِ روایتی که موجب عبرت و علّت حیرت است زحمتی دارم و آن این است: در اوایل دولت کریم خان زند که عالم همه بازار شکر و قند بود، دختری، خوش‌منظری، سیمین‌بری، عشوه‌گری، شیطانه‌ای، فتانه‌ای، قواده‌ای سحاره‌ای، مکاره‌ای، غداره‌ای، پیمانه‌نوش مردانه‌پوش، لها محبان لوطی و زناء، با عالم

عالم ناز، آوازه‌انداز، از شیراز به همدان آمده و آتش خرمن پیر و جوان شده به مفاد قوسِ ابرو، تیرِ غمزه، دامِ کید/ بهرچه دادت خدا از بهر صید. زاهدان را گرفتارِ بندِ خود و عارفان را مگس قند و بستهٔ کمند نمود، هزار تاجر را با خود فاجر کرد[۵]، به هزار بازرگان کام داد، به عطار و بزاز از پس و پیش زعفران و اطلس فروخت و زر و سیم اندوخت، در انبار هر علاف[۶] از غمزه آتش ریخت و شیرازهٔ کار هر صحاف بگسیخت، به قوت جاذبه از هر نمی یمی[۷] و از هر دانه‌ای پیمانه‌ای به دست آورد. خلاصه پنجاه سال در بلده و بلوک از آزاد و مملوک، از حاکم و محکوم، از امام و مأموم به خرج فرج بدره‌ها گرفت[۸] و به صرف سُرّه صُرّه‌ها[۹] ربود، تا دکان‌ها را بسته کرد و طلبکاران را خسته، پس از سفیدی موی و سیاهی روی و زردی دندان و خشکی پستان قطع عادت و ختم لعنت، متعهٔ چاوشی شده بر دراز گوشی نشسته به زیارت رفته به سلامت آمده، طیب و طاهر گشته و کربلایی ننه‌طیبه شده و هم‌اکنون در جنب مسجد جامع خانه‌ای گرفته و کاشانه‌ای ساخته از آن زرها که به عرق جبین و کَدّ یمین[۱۰] حاصل نمود. گاهی بوریای[۱۱] مسجد می‌بافد و گاهی آش «عباس‌علی» می‌پزد؛ دانه تسبیح را از عدد فاجر زیاده کرده[۱۲] و نمد سجاده را از بسط فجور پهن‌تر گسترده[۱۳] و به نماز پنج‌گانه در دنبال امام است و در میان زن‌ها پیشوای انام[۱۴]، هرگاه غریبی را هم وام (کذا) آورده، معامله از ده و پانزده کم نمی‌کند و به ده دینار گرو یک درهم نمی‌دهد[۱۵].

اتفاق پارسال این بندهٔ آشفته را به‌جهت خرجی که فرض بود[۱۶] وجهی به قرض ضرور شد[۱۷] ـــ دلالی که گویا دلالهٔ محتاله بود[۱۸] یا مضاربه‌کار آن حرام‌خواره، آمد که ضعیفهٔ عفیفهٔ مقدسه‌ای را تن‌خواهی است[۱۹] که معامله می‌نماید، اگر فی‌المثل چهار ماه هم از موعد بگذرد زحمت نمی‌دهد و منفعت نمی‌خواهد، به قاعدهٔ: الغریب أعمی[۲۰]، راضی و خشنود شدم و شاد و مسرور گردیدم، آدمی به طلب آن جَلَب فرستادم و پیغامی دادم که مبلغی پول می‌خواهد. بی تأمل و تساهل موزهٔ[۲۱] زرد بر پای آسمان‌پیمای کشیده[۲۲] و نقاب سیاهی بر روی سیاه بی‌حیای خود آویخته، حاضر شد. با او سخن گفتم، دیدم با زبانی چرب و نرم و روی گشاده که از کاسه و کف آن مخدوم[۲۳] استعاره کرده بود گرد دل من برآمد و گرد سر من رفت، افسون‌ها خواند و افسوس‌ها خورد و کف بر کف سود و لعنت بر زمانه نمود که چرا باید چون تویی را محتاج چون منی و جوانمردی را مقروض پیرزنی نماید. دردسر چه دهم، چندان ملاطفت کرد و ملایمت نمود که گمان کردم ننه کربلایی وقتی در پردهٔ من بوده است[۲۴] یا بردهٔ به‌احسان‌پرورده و آزادکرده. بعد که بر سر گرو اسباب رفتیم معلوم است کتاب است و قلمدان، عبا و قرآن. هر یکی را در بر گرفت و بوسید و سری حرکت داد و آهی کشید، یعنی که به آسمانم سر جدال است و از روی توام شرم و انفعال، ولیکن در قیمت هر یک نصف می‌کاست و در عیب هرکدام دو

می‌افزود و باز فوراً در کاست و فزود معذرت می‌خواست و استغفار می‌نمود تا آخر آنچه بود از رطب و یابس[۲۵] همه را معروض عجوز بینواسوز کردم و به مبلغ یکصد تومان به میان آوردم، در حفظ اسباب، خواستم وصیت کنم گفت ننه به قربانت در حجرهٔ فلان تاجر که مرا فاجر است در ماضی، و الان از عدول حضرت قاضی، می‌سپارم هم از دزد و موش دور و هم به مبلغ و فروش نزدیک.

منِ گول‌خورِ ساده دل که به‌عبث معروف به زیرک و فاضلم، مغرور این ننهٔ طیبهٔ نجسهٔ غداره شدم و فریب آن فاسقهٔ زاهدهٔ زانیه را خوردم و رهن تحویل نمودم و صیغه خواندم و پول گرفتم و ننه رفت و من ماندم و آیت‌الکرسی در حفظ خود خواندم. چهار ماه به وعده مانده هر روز در باران همدان که نمونهٔ طوفان است عبای ماهوت مرا در سر و قرآنِ خط‌یاقوت مرا در بر، وقتی می‌رسید که آن را تر و این را ابتر کرده، می‌گوید که از باران به این عبا پناه برده‌ام و این قرآن را شفیع آورده‌ام که در تدارک تن‌خواه من باشی!

می‌گویم ای طرارهٔ زراره[۲۶]، و ای عیارهٔ پتیاره، اگر مقصود همین بود بایستی عبای مؤذّن در سر گیری و سی پارهٔ قاری در بر. کرشمه می‌کند و می‌رود، روز دیگر می‌آید و مسکون می‌شود و برای تهدید می‌گوید که من قلمدان فلان وزیر را خوردم و شمشیر فلان امیر را بردم، دیگر او نتوانست پیش من در آید، نه این توانست پس من برآید!

حاصل، او با من آن می‌کند که آب با بنیان منطمس[۲۷] و باد با خرگاه مندرس[۲۸] و ذوالفقار خان با میرزا ابوالحسن جندقی و سهراب خان با حاجی محمد بسطامی... ! با وثوق به جود آن مخدوم، حال خود را معلوم کردم زیرا که نه در سؤال گمانی داشتم نه در عطایت مظنه‌ای[۲۹]. والسلام.

---

۱. کلاشی کردن

۲ . مورد شماتت قرار دادن

۳ . اصل، گوهر، نژاد، تبار

٤ . جایگاه کریمان و محل اقامت مردان حق و شاعران

۵ . به گناه افکند.

٦ . علف فروش

۷ . دریا

۸ . کیسه‌های پول از دیگران گرفت.

۹ . کیسه پول

۱۰ . زور بازو

۱۱ . حصیر

۱۲ . روی و ریا در پیش گرفته

۱۳ . ریاکاری را پیشه ساخته
۱٤ . مخلوقات از جن و انس
۱۵ . نیازهای مالی غریبان را بر طرف می‌کند و در مقابل قرض زیادی که به آنها می‌دهد مبلغ ناقابلی را به عنوان گرو نگاه می‌دارد.
۱٦ . هزینه‌ای که ضروری بود.
۱۷ . ناگزیر شدم مبلغی قرض کنم.
۱۸ . واسطه و دلال حیله‌گری
۱۹ . پول نقدی دارد.
۲۰ . انسان غریب مانند نابینا است.
۲۱ . کفش
۲۲ . به شتاب به دیدن من آمد.
۲۳ . خواجه، سرور
۲٤ . زمانی جزء حرمسرای من بوده است.
۲۵ . تر و خشک
۲٦ . دزدِ تردست
۲۷ . محو و ناپدیدشده
۲۸ . فرسوده و ویران
۲۹ . نه در طرح تقاضای خود تردیدی داشتم نه در لطف و عطای تو.